

جعفر بن یونس، مشهور به شبلی (۲۴۷-۳۳۵) از عارفان نامی و پر آوازه قرن سوم و چهارم هجری است. وی در عرفان و تصوف شاگرد جنید بغدادی، و استاد بسیاری از عارفان پس از خود بود.

در شهری که شبلی می زیست، موافقان و مخالفان بسیاری داشت. برخی او را سخت دوست می داشتند و کسانی نیز بودند که قصد اخراج او را از شهر داشتند. در میان خیل دوستداران او، نانوايي بود که شبلی را هرگز ندیده و فقط نامی و حکایت هایی از او شنیده بود. روزی شبلی از کنار دکان او می گذشت. گرسنگی، چنان، او را ناتوان کرده بود که چاره ای جز تقاضای نان ندید. از مرد نانوا خواست که به او، گرده ای نان، وام دهد. نانوا برآشفت و او را ناسزا گفت. شبلی رفت.

در دکان نانوايي، مردی دیگر نشست به شبلی را می شناخت. رو به نانوا کرد و گفت: اگر شبلی را ببینی، چه خواهی کرد؟ نانوا گفت: او را بسیار اکرام خواهم کرد و هر چه خواهد، بدو خواهم داد.

دوست نانوا به او گفت: آن مرد که الآن از خود راندى و لقمه ای نان را از او دریغ کردی، شبلی بود.

نانوا، سخت منفعل و شرمنده شد و چنان حسرت خورد که گویی آتشی در جانش برافروخته اند. پريشان و شتابان، در پی شبلی افتاد و عاقبت او را در بیابان یافت. بی درنگ، خود را به دست و پای شبلی انداخت و از او خواست که بازگردد تا وی طعامی برای او فراهم آورد. شبلی، پاسخی نگفت. نانوا، اصرار کرد و افزود: منت بر من بگذار و شبی را در سرای من بگذران تا به شکرانه این توفیق و افتخار که نصیب من می گردانی، مردم بسیاری را اطعام کنم. شبلی پذیرفت.

شب فرا رسید. میهمانی عظیمی برپا شد. صدها نفر از مردم بر سر سفره او نشستند. مرد نانوا صد دینار در آن ضیافت هزینه کرد و همگان را از حضور شبلی در خانه خود خبر داد.

بر سر سفره، اهل دلی روی به شبلی کرد و گفت: یا شیخ! نشان دوزخی و بهشتی چیست؟

شبلی گفت: دوزخی آن است که یک گرده نان را در راه خدا نمی دهد؛ اما برای شبلی که بنده ناتوان و بیچاره او است، صد دینار خرج می کند.